

رویکردی نظری به گذار در مفهوم حکمرانی در اندیشه سیاسی معاصر

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۶

محبوبه همتی *

محمد تقی قزلسفلی **

چکیده

مقاله حاضر کوششی است برای درک چگونگی گذار در شیوه حکمرانی در بستر نظریه سیاسی و تحلیل رویکردهای نظری آن. با توجه به آنکه طی چهار دهه گذشته تغییرات محسوسی در چهره قدرت در سطح نظام سیاسی و عملکرد دولت‌ها رخ داده است لذا مناظرات درباره کاهش قدرت دولت‌ها و ظهور بازیگران متعدد سیاسی و فراسیاسی و تغییرات در شکل حکمرانی به‌عنوان یکی از مباحث اساسی در دوره جدید مطرح می‌شود. مقاله پیش رو در جهت پاسخ به این پرسش اساسی است که اندیشه سیاسی معاصر به ماهیت گذار از سیاست حکومت چه رویکردی داشته است؟ در پاسخ به این پرسش دو امکان مناقشه نظری مورد بررسی قرار می‌گیرد: دیدگاه اول یا جریان اصلی اندیشه سیاسی، به گذار از حکومت به حکمرانی نظر داشته و در مقابل جریان انتقادی (دیدگاه دوم) از نقش متفاوت و نوپدید قدرت که در اینجا حکومت‌مندی نامیده می‌شود، به رویکرد ایجابی جریان اصلی تشکیک می‌کند. مقاله حاضر با بیان سه رویکرد نظری مربوط به گذار در شیوه حکمرانی و تحلیل سه سطح حکومت، حکمرانی و حکومت‌مندی، به بیان دیدگاه‌های متفکران آن‌ها پرداخته و ابعاد مختلف این مجادله را تبیین می‌کند.

واژگان کلیدی: حکمرانی، حکومت‌مندی، نظریه سیاسی، وبر، فوکویاما، فوکو.

* محبوبه همتی. دکترای علوم سیاسی از دانشگاه مازندران (نویسنده مسئول) mahboubehemmati@yahoo.com

** محمد تقی قزلسفلی. استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران m.ghezel@umz.ac.ir

مقدمه

غایت اصلی مقاله، فهم نظری چگونگی تحول مفهوم حکومت به مثابه پایه دانش سیاسی به دو قلمرو متمایز حکمرانی و حکومت‌مندی در دوره معاصر است. بر این اساس هدف مقاله، بررسی چهره ژانوسی (مداوم و پیاپی) حکومت در قالب نظریه سیاسی معاصر است. سؤال اصلی آن است که واکنش نظریه سیاسی معاصر به امکان گذار از حکومت به حکمرانی و پدیداری شکل جدید اعمال قدرت در حکومت‌مندی به چه نحوی قابل توضیح است؟ فرضیه مقاله بر این امر استوار خواهد شد که به طور بنیادی، دو جریان رقیب در حوزه اندیشه سیاسی معاصر حضور دارند که هریک به گونه‌ای در گذار در امر حکمرانی تأثیرگذار بوده‌اند. جریان اصلی در اندیشه سیاسی که اساساً بر محوریت گذار از حکومت به حکمرانی خوب متمرکز است، وضعیت کنونی را نیز در حالت حکمرانی خوب ارزیابی می‌کند و اما در سویی دیگر جریان انتقادی با نوعی تردید نسبت به دیدگاه جریان اصلی، بر الگوی حکومت‌مندی تأکید دارد و بر بازتولید نظام‌های سیاسی در شکل حکومت‌مندی به گونه‌ای متفاوت متمرکز است. بدین ترتیب فرضیه مقاله متأثر از تحلیل این دو دیدگاه خواهد بود. با توجه به نکات ارائه‌شده، ساختار مقاله بر چند بخش متمرکز است: پس از مقدمه، در بخش دوم به چارچوب نظری مقاله که بیانگر رویکرد انتقادی است، پرداخته خواهد شد. در بخش سوم، به بررسی سطوح تحول در مفهوم حکمرانی خواهیم پرداخت که شامل سه سطح یا سه سیمای حکمرانی است. در سطح اول، تحلیل بر آن است که حکومت به چه معناست؟ در سطح دوم حکمرانی به چه معناست؟ و در سطح سوم حکومت‌مندی به چه معناست؟ در این زمینه به تحلیل هریک از این سطوح و نظریه‌پردازان آنها پرداخته خواهد شد. در سیمای اول و در زمینه مفهوم حکومت به معنای کلاسیک، نگاه وبری مورد تحلیل و توجه قرار خواهد گرفت. در سیمای دوم و در گذار از مفهوم حکومت به حکمرانی، توجه به نظریات متفکران نولیبرال خواهد بود. مرحله سوم، در مرحله غایی حکومت‌مندی، دیدگاه انتقادی میشل فوکو مورد کاوش قرار خواهد گرفت. به گونه‌ای کوشش مقاله تحلیل و توصیف وجوه تفاوت میان سطوح سه‌گانه ذکر شده و بیان چگونگی تحول در امر حکمرانی در عرصه نظریه سیاسی جدید است. باید اشاره داشت که از منظر روشی، نوع تحقیق

در این مقاله کیفی است و این مقاله به روش توصیفی-تحلیلی نوشته شده است. مقاله از منظر دیدگاه انتقادی-تبارشناختی فوکو به نگارش درآمده است.

الف. نظریه انتقادی: به سوی یک چارچوب نظری

رویکرد انتقادی رهیافت جدیدی را برای علم سیاست تدوین کرده است. دانش در رهیافت انتقادی دارای دو وجه است. شناخت سازوکار حیات اجتماعی از یک سو رسیدن به اصول و قواعد برای عمل انسانی و اعمال آدمیان در رابطه با یکدیگر که راهبر به سوی بلوغ انسانی و رهایی انسانی-اجتماعی است و از سوی دیگر، در رهیافت انتقادی، آدمیان موجوداتی زبانی-تفاهمی دیده می‌شوند. زبان، تعامل و کار سه شاخصه زیستمانی آدمی اند؛ اما این وجوه زیستمانی توسط کانون‌های مشخص قدرت سیاسی و اقتصادی مخدوش شده و او نمی‌تواند خود باشد؛ خودی که اصالتاً می‌تواند در رابطه تفاهمی با دیگران باشد لذا به جای تعامل با دیگران، تابع قدرت‌هاست. او حتی خود و نفع خود را نمی‌شناسد و بر اساس آنچه قدرت‌ها برای او تعیین کرده‌اند، دست به عمل می‌زند؛ اما اگر نسبت به این امر واقف شود که آنچه در ظاهر به نفع اوست در حقیقت به او تحمیل شده و حیات او در رابطه با دیگران و تفاهم با دیگران است و نه در رقابت با آن‌ها، به گونه‌ای دیگر عمل می‌کند. وقوف آدمیان از وضع خود برای عمل و زیستن و آن گونه که اصالتاً می‌توانند باشند، کاری است که دانش انتقادی انجام می‌دهد. در این رهیافت علم سیاست صرفاً مطالعه سیاست نیست، بلکه آشکارسازی اثر قدرت و بازکردن آنچه آدمیان می‌توانند باشند نیز هست؛ یعنی بروز و آشکارسازی ظرفیت‌های انسانی برای زندگی که از سلطه، بی‌خبری از خویش، پریشانی و بی‌سامانی، فارغ باشد. رهیافت انتقادی هدف تفکر کلاسیک برای سیاست یعنی قانساختن آدمیان برای یک زندگی خوب و عادلانه در اجتماع سیاسی را با هدف اندیشه اجتماعی مدرن یعنی دستیابی به دانش علمی از جامعه‌سازش داده است (Bernstein, 1974: 30). بنابراین محور این رهیافت، مواجهه با منازعات آشکار و پنهان مداوم بین آرمان‌های عدالت و واقعیت‌های بی‌عدالتی عمیق است. (Dallmayr, 1981: 32) پرسش اصلی در این رهیافت این است که چگونه می‌توان در یک موقعیت سیاسی مشخص کرد

که چه چیزی عملاً یا اخلاقاً ضروری و درعین حال عیناً ممکن است. دغدغه علم سیاست انتقادی این است که چگونه بدون نادیده گرفته شدن دقت علمی، جهت گیری عملی درباره آنچه درست و عادلانه است، ممکن می گردد (Habermas, 1974: 44).

در الگوی انتقادی امر سیاسی همانا تفاوت بین آنچه هست و آنچه باید یا می تواند باشد، است. پژوهش انتقادی تلاش می کند کنش های نیت مند انسان و الگوهای انضمامی معانی اجتماعی را توضیح دهد. این توضیح هم دربردارنده مطالعه دقیق شرایط سیاسی و اجتماعی است و هم شامل یک ارزیابی تفسیری تمناهای انسانی در بطن این شرایط است. پژوهش انتقادی دارای دو لحظه فهم و عمل است. دو لحظه ای که علم سیاست انتقادی را به علوم انسانی پیوند می زند. این دو لحظه بیانگر خصوصیت بنیادین است که ارسطو به دیسیپلین سیاست اطلاق می کند. این کار با تفحص انتقادی- دیالکتیکی ممکن می شود که به دنبال ایجاد پیوند بین تبیین حسی فرایندهای رفتاری یا اجتماعی از یک سو و اکتشاف خواسته های نیت مند یعنی بین قلمرو ضرورت طبیعی و شبه طبیعی با آزادی انسان از سویی دیگر است. تفحص انتقادی نه تنها در پی آشکارکردن محذوراتی است که در سطح تولید و توزیع قدرت کار می کنند، بلکه دست به ارزیابی آن ها می زند. این ارزیابی از طریق ملاک قراردادن تفاهم بینادینی به عنوان هنجارهای اصلی انجام می شود (Dallmayr, 1981: 34).

در راستای چارچوب نظری مقاله می توان موضع انتقادی فوکو را نیز در این باره مورد توجه قرار داد که از نظر او اندیشه انتقادی باید مفاهیم کلیدی مانند سلطه و قدرت و رابطه آن با سوژه را تحلیل کند. از نظر فوکو باید سلطه را در اشکال و سطوح متفاوت سیاسی و اقتصادی مورد سؤال قرار داد (Foucault, 1988: 18).

به طور کلی فوکو در نوشته های دهه ۷۰ به بعد پیشرفته ترین مواضع موجود در دیدگاه انتقادی خود را ارائه می کند. این امر بیانگر نوعی جهت دهی دوباره به نظریه انتقادی است. به نظر می رسد در این زمینه، فوکو درصدد تأمین منابع مورد نیاز برای آموزه های انتقادی است (Jonson, 1997: 653). فوکو در پایان مقاله خود با عنوان روشنگری چیست؟ هدف بنیادین فلسفه را به معنای درگیری انتقادی با زمان حال دانسته و اساساً تفکر خود را نوعی نظریه انتقادی معرفی می کند که از هگل و نیچه و ماکس وبر به مکتب انتقادی فرانکفورت و به وی رسیده است

(فوکو، ۱۳۷۰: ۷). اندیشه انتقادی شاهراه اصلی تفکر فوکو را تشکیل می دهد. در سه دوره، اندیشه انتقادی فوکو قابل تحلیل است: دوره دیرینه شناسی که در آن فوکو درصدد ارائه تاریخی انتقادی از ایده است که به نظر می رسد که ادامه دهنده پروژه عقلانیت انتقادی کانت است. دوره تبارشناسی نیز یک تاریخ انتقادی را ارائه می دهد که هدفش بیان گسست میان گذشته و حال است. در آثار این دوره، دو نکته اساسی خرده فیزیک قدرت و محاصره سیاسی بدن، نکات و آموزه های انتقادی هستند که فوکو به آن ها توجه ویژه ای دارد. موضوعاتی چون تلقی جدید فوکو از قدرت و تأکید بی نظیر وی بر بدن به عنوان مکانی که در آن ظرفیت ترین کردارهای اجتماعی دارای پیوند با سازمان گسترده قدرت است را می توان دستاورد مهم این دوران دانست. این دستاورد مهم در آثار متفکرانی چون ژیل دلوز و جورجو آگامبن و آنتونیو نگری، مبنایی برای نگرش ها و پروژه های انتقادی آنان قرار گرفته است. واپسین چرخش انتقادی فوکو بیانگر یک ویژگی مهم اندیشه انتقادی یعنی پذیرش درجه ای از سوژگی است. فوکو در آثار متأخر خود بر مفهوم سوژه تأکیدی اساسی تر دارد. به نظر می رسد با این کار، سه مسئله اصلی در تفکر انتقادی که عبارت اند از مسئله حقیقت، مسئله قدرت و مسئله رفتار فردی، توسط فوکو به طور مشخص در کنار هم مطرح می شود. ژیل دلوز اذعان می دارد که ایده بنیادین فوکو را می توان ایده بعدی از سوژه مندی به عنوان مبنای مقاومت دانست که به گونه ای برگرفته از قدرت و دانش است اما به آن ها وابسته نیست. (دلوز، ۱۳۸۶: ۱۷۲). بدین ترتیب به طور کلی پروژه انتقادی در دیدگاه فوکو در طول حیات او طی سه دوره اساسی مورد ملاحظه قرار می گیرد. باید اشاره داشت که در اندیشه فوکو، رهایی بشر واکنش به امور ناانسانی، عنصر و دغدغه ای اساسی است. این امر بیانگر علاقه مندی او به سرنوشت انسان مدرن است. به نظر می رسد هدف فوکو تماماً تحلیل تنگناهایی است که انسان عصر مدرنیته با آن روبه رو است.

ب) تحلیل صورت بندی های حکومت، حکمرانی، حکومت مندی

در این بخش با بهره گیری از رهیافت انتقادی به بررسی سه سطح تحلیلی در حوزه حکومت، حکمرانی و حکومت مندی می پردازیم. همان گونه که در بخش های قبلی ارائه شد، بحث درباره حکمرانی در حوزه نظریه سیاسی معاصر در سه سطح قابل تحلیل است. در سطح اول ابتدا در

حوزه حکومت آرای ماکس وبر اندیشمند آلمانی مورد توجه قرار می‌گیرد. سپس در بخش گذار از حکومت به حکمرانی پس از تحلیل مفهوم حکمرانی به آرای فوکویاما و مکتب نئولیبرالیسم در این سطح پرداخته خواهد شد. در سطح آخر نیز در گذار از حکمرانی به حکومت‌مندی به دیدگاه متفکر اصلی بحث حکومت‌مندی یعنی میشل فوکو خواهیم پرداخت.

۱. صورت‌بندی اول: سطح حکومت

اصطلاح حکومت، عموماً دلالت به فرایندهای رسمی و نهادی دارد که در سطح ملی برای حفظ نظم عمومی و آسان‌کردن کنش اجتماعی به کار می‌روند؛ بنابراین اصل کارکردهای اصلی حکومت عبارت‌اند از: قانون‌گذاری، اجرای قانون و تفسیر قانون (قضاوت). در بعضی موارد قوه اجرایی سیاسی را به تنهایی حکومت می‌دانند و در چنین مواردی حکومت را مترادف قوه اجرایی یعنی دولت می‌دانند. (هیوود، ۱۳۸۹: ۴۴۶). چنین تعریفی بیانگر آن است که از دیرباز این تلقی از مفهوم و جایگاه حکومت راهنمای نظریه سیاست از ارسطو تا ماکیاولی و از هابز تا وبر بوده است. بررسی مختصر این وجه نظری از دیدگاه ماکس وبر می‌تواند معنا و مقصود اصلی از تعریف حکومت را به نمایش بگذارد.

• **حکومت به مفهوم وبری:** وبر تعریفی از دولت و حکومت ارائه می‌کند که اغلب اندیشمندان بر آن اجماع دارند. پیرو وبر، دولت مجموعه نهادهای انحصارآفرین و قلمرومندی دانسته می‌شود که به بهره‌گیری از ابزارهای خشونت و اجبار می‌پردازد. با توجه به این پذیرش همگانی، تعریف ما از دولت همان تعریف وبری و چنین خواهد بود: نوعی نهاد یا اجتماع انسانی که انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی را در چارچوب قلمرویی معین برعهده دارد (Weber, 1958: 78). بر پایه این تعریف، برای تبدیل شدن یک نهاد به دولت عناصر چهارگانه زور، انحصار، قلمرومندی و مشروعیت باید حضور داشته باشند. عناصر چهارگانه نامبرده را می‌توان شرایط لازم دولت به شمار آورد. (Hall & Ikenberry, 1989: 34). از نظر وبر، شناخت انواع ساختار سیاسی در گرو شناخت کنترل ابزار مادی قدرت سیاسی و اداری است. از آنجایی که پیکار برای به‌دست‌آوردن وسایل حکومت و اداره جامعه اهمیت بالایی دارد، وی نبرد رهبران

سیاسی برای تصرف ابزارهای سخت حکومت (مالی و نظامی) را اصلی‌ترین ویژگی سیاست در اروپا می‌خواند. او دولت را چیزی جز انحصار کاربرد مشروع زور در یک سرزمین نمی‌داند. آنچه از نظر وبر متمایزکننده نهاد حکومت از دیگر نهادهاست، نسبت آن با نوع خاصی از قدرت یا همان قدرت سیاسی است. (بشیریه، ۱۳۸۵: ۵۶).

۲. صورت‌بندی دوم: فهم حکومت در سطح حکمرانی

مسئله حکمرانی خوب و تحول در گذار از مفهوم حکومت به حکمرانی بیانگر این پرسش بنیادین است که آیا امروزه در حوزه نظریه سیاسی و امر حکمرانی، هم‌چنان در مفهوم کلاسیک حکومت به سر می‌بریم یا آنکه وجه جدیدی از مفهوم حکومت نمایان گردیده است؟ در پاسخ باید اشاره داشت که زمینه‌ها و تحولات چند دهه اخیر بیانگر گذار از وضعیت حکومت به معنای کلاسیک آن به حکمرانی در دوره جدید بوده است. در راستای زمینه‌های طرح حکمرانی خوب، دو تحول بنیادین تأثیرگذار بوده‌اند که عبارت‌اند از تغییر و تحولات اساسی در سپهر زندگی اقتصادی و سیاسی و تکنولوژیک؛ و تغییرات معرفت‌شناختی که شامل گستره‌ای از تغییرات نظری از اثبات‌گرایی یا پوزیتیویسم به فرائثبات‌گرایی است. از جمله طرح مباحث عدم قطعیت یا یقین در شناخت و دیدگاهی بودن واقعیت و همچنین انتقاد مشهود از فاعل شناسا (سورژه دکارتی) و تأکید به بینادهنیت و بروز و ظهور متن‌گرایی گفتمان و پساحقیقت.

در حوزه ورود به بحث حکمرانی باید ابتدا به مفهوم حکومت از دیرباز در مباحث سیاست اشاره داشت. چنانکه اندرو هیوود حکومت را به معنای فرمانروایی کردن یا کنترل‌کردن دیگران تعریف می‌کند. به تعبیر درست حکومت از نظر او دربرگیرنده هر سازوکاری است که از راه آن می‌توان فرمانروایی منظم را حفظ و اجرا نمود. (هیوود، ۱۳۸۹: ۳۹، Goodin & Klingemann, 1998: 629). این برداشت از حکومت، در طول قرن‌ها از استحکام برخوردار بود. در نیمه قرن نوزدهم و با ظهور عواملی مانند افزایش نقش مردم در سیاست، ظهور اعتراض‌های گسترده از سوی طبقات فرودست جامعه تا تلاش برای تخصیص شدن عرصه سیاست به جهت تخصیص مناسب‌تر ارزش‌ها، شاهد فشارهایی برای تمرکززدایی از حکومت بوده‌ایم تا مسئولیت‌ها از دولت به یک یا چند سطح اقتصادی و سیاسی انتقال پیدا کند. گسترش جهانی شدن در این امر از

اهمیتی بنیادین برخوردار بود؛ به عبارت دیگر در فرایند جهانی شدن معلوم شد که حکومت‌ها دیگر نمی‌توانند به راحتی وظیفه اداره جوامع پیچیده را انجام دهند. جهانی شدن به این ترتیب آن لحظه تاریخی است که ما را از مرحله حکومت و ماهیت لویاتانی آن به مرحله حکمرانی وارد کرده است. (Ohmae, 2008: 223-228). با توجه به این شرایط استنباط شد که اکنون باید بخش‌های خصوصی در قالب عبارت تازه باب‌شده حکمرانی خوب به کمک دولت بیاید. اولیور ویلیامسون برای نخستین بار مفهوم حکمرانی خوب را در سال ۱۹۷۹ میلادی در علوم اقتصادی به کاربرد؛ اما این مفهوم از دهه ۸۰ میلادی در عرصه علوم سیاسی مورد توجه و استفاده قرار گرفت. بسیاری از نظریه‌پردازان و همچنین نهادهای متفاوتی مانند نهادهای وابسته به سازمان ملل و بانک جهانی در طول دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی در گسترش مفهوم حکمرانی نقش اساسی داشته‌اند. (Rosental & Poluha, 2002: 204)

اصطلاح حکمرانی بیانگر آن است که حکومت خود یکی از نهادهای فراگیر در امر حکومت‌مداری تلقی می‌شود. از عناصری مانند بازارها، سلسله‌مراتب‌ها، شبکه‌ها و فضای جریان‌ها می‌توان به عنوان ابزارهای اصلی حکمرانی نام برد. کاربرد اخیراً ملموس این واژه نمایانگر دگرگونی‌هایی مانند ایجاد شکل‌های جدید مدیریت، اهمیت فزاینده شبکه‌های سیاست و تأثیر بیشتر سازمان‌های فراملی و فروملی یعنی حکمرانی چندسطحی است. یکی از آثار مهمی که در اوایل دهه ۹۰ و در توضیح این روند به نگارش درآمد، کتاب تأثیرگذار بازآفرینی حکومت اثر مشترکی از بورن و گابلر است. طبق پژوهش این دو، حکومت وقتی بهتر کار می‌کند که کارش سیاست‌سازی و دادن خدمات باشد. از این رو اجرای سیاست را باید به مجموعه‌هایی که کارگزاران دولت و بخش‌های خصوصی‌اند واگذار کرد (Osborne & Gaebler, 1992: 68-72). اندرو هیوود در پژوهش اخیر خود توضیح می‌دهد که چگونه با جهانی شدن، از ساختار حکومت وبری در عرصه سیاسی به وضعیتی می‌رسیم که در آن نیاز داریم خود را با بعضی شرایط جدید سازگار کنیم. در رأس این شرایط، لزوم تعریف و اصلاح نقش حکومت است. وجوه دیگر عبارت‌اند از تمایز و تفکیک نقش‌ها، مسئولیت میان حکومت و بازارها، احیای مناسب حوزه‌های خصوصی و عمومی و سرانجام ضرورت تغییر از حکومت عمودی و سلسله‌مراتبی غیرمنعطف به حکومت شبکه‌ای یا شبکه‌ها که سبب تسریع روند مرکزیت‌زدایی می‌شود (Heywood, 2008).

گسترش این دیدگاه‌ها و تحولات همسو با آن، موجب شد تا هم‌زمان با برگزاری پنجاهمین مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۵، تشکیلات اداره کمیسیون جهانی گزارشی را منتشر کند و اندیشه حکمرانی جهانی را پیشنهاد دهد. این اندیشه در قالب مجموعه‌ای از طرح‌های معتدل‌تر و به‌طورکلی عملی‌تر برای اداره بهینه جهان ارائه شد. طبق این گزارش، حکمرانی جهانی به‌صورت اصلاحاتی در شیوه‌های همکاری بین‌المللی و مدیریت امور جهانی امری ضروری به نظر می‌رسد. (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۲۴۸).

با توجه به این شرایط بانک جهانی نیز ویژگی‌های حکمرانی خوب را با متغیرهای زیر بیان می‌کند که عبارت‌اند از: نظارت بر حکومت که دارای شاخص‌هایی مانند انتخابات بالنده و پاسخگویی حکومت است؛ ظرفیت دولت‌ها برای تدوین سیاست‌ها که شاخص آن اثربخشی و کیفیت مقررات است و سرانجام نهادمندسازی تعاملات اقتصادی و اجتماعی که با حاکمیت قانون و مبارزه با فساد تأیید می‌شود. از این رو ملاحظه می‌کنیم که در این تحول و گذار به حسن اداره‌گری یا حکمرانی خوب، دو عنصر نقش اساسی دارند: رقابت و مشارکت مردم در شئون مختلف و دیگری پاسخگویی حکومت در عرصه‌های گوناگون. بر این اساس، گریفتس در پژوهش خود پیرامون این مقوله به چند نکته توجه نشان داده است: نخست موضوع حسن اداره‌گری پاسخی است به شکست‌های توسعه در دهه ۱۹۸۰ به‌ویژه تجربیات دشوار و پیشینه‌های رنگارنگی که در زمینه برنامه‌های تعدیل ساختاری حاصل شد. دوم، این موضوع به معنی اعتراف به شکست اقتصادهای دستوری و پیدایش اتفاق نظر در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول پیرامون کارایی نسبی راهبردهای نولیبرالی توسعه است. سوم، سربرآوردن جنبش‌های هوادار مردم‌سالاری در آفریقا و دیگر بخش‌های جهان در حال توسعه با تقاضا برای حسن اداره‌گری و شکل‌های پاسخ‌گوتر حکومت به‌مثابه محور این جنبش‌ها همراه بوده است. چهارم، نگرش فزاینده‌ای از این بابت وجود داشته است که فساد گسترده، منابع داخلی و خارجی دولت‌های در حال توسعه را به باد دهد؛ و پنجم رشد چشمگیر جهانی شدن ضرورت ایجاد محیط‌های سالم سیاست‌گذاری در داخل و مدیریت اقتصادی را بالا برده است. (گریفتس، ۱۳۸۸: ۴۴۵-۴۴۴).

با ایضاح منطق حکمرانی در تمایز از حکومت می‌توان مختصری از دیدگاه‌های متفکران مطرح در این زمینه را به بررسی نقادانه گذاشت.

• **حکمرانی از نظر فوکویاما:** فوکویاما متفکر ژاپنی الاصل که پیش تر به خاطر طرح نظریه پایان تاریخ مشهور شده است، در مقاله خود با عنوان *حکمرانی چیست؟* که در سال ۲۰۱۳ منتشر گردید، آرای خود را درباره حکمرانی تشریح کرده است. فوکویاما در ابتدا حکمرانی را به عنوان توانایی دولت در ایجاد و اجرای قوانین و رساندن خدمات معرفی می کند، صرف نظر از آنکه دولت دموکراتیک باشد یا خیر. دلیل آنکه او پاسخگویی دموکراتیک را از تعریف حکمرانی مستثنا می کند، آن است که می خواهد بعداً بتواند رابطه میان حکمرانی و دموکراسی را نظریه پردازی کند. به باور وی باید دو بعد جداگانه در مسئله حکمرانی در نظر گرفت: یکی ظرفیت حکومت و دیگری خودمختاری. ظرفیت از دیدگاه فوکویاما هم شامل منابع و هم شامل درجاتی از حرفه‌ای‌گری در میان اعضای کارکنان اداری و بوروکراتیک می شود. کیفیت حکمرانی از نظر او در نهایت به عنوان عملکرد متقابل میان ظرفیت و خودمختاری است و هر یک از آن‌ها به تنهایی و به طور مستقل، برای بررسی کیفیت حکمرانی ناکافی خواهد بود. در نهایت فوکویاما پیشنهاد می کند که دولت‌ها نیاز دارند که بخش‌های تشکیل دهنده خود را به صورت پراکنده، اداره کنند که این امر از طریق عملکرد آن‌ها، تقسیم نواحی، سطح حکومت و همه آنچه او به عنوان معیارهای ظرفیت و خودمختاری می داند، امکان پذیر است. البته از دیدگاه وی، به طرز آشکاری، این امکان برای بیشتر کشورها وجود ندارد و حتی ممکن است که برای هیچ کشوری به اندازه موردنظر وی وجود نداشته باشد. در این راستا او معیارهای ظرفیت و خودمختاری در آمریکا را با توجه به سطح عملکرد حکومت به عنوان یک الگو، نقطه آغازین معرفی می کند و اینکه تا چه میزان از معیارهای آن فاصله وجود دارد و می توان به آن‌ها دست یافت را مورد توجه قرار می دهد. (Fukuyama, 2013: 16).

• **حکمرانی در تلقی نئولیبرالی:** زمانی که دیدگاه‌های لیبرال‌های کلاسیک با چالش‌ها و بحران‌های دولت حداقلی در نیمه نخست قرن بیستم مواجه شد و نظریه پردازان سیاست انتقادات و حملات جدی را بر ناکارآمدی نهاد سنتی حکومت متکی بر بازار آزاد وارد کردند، از دهه ۱۹۷۰ جریان قدرتمندی از لیبرال‌های راست در برابر اصل حمایت‌گری

دولت و تفسیر سوسیال دموکرات از نهادهای حکومتی ظهور کردند. متفکرانی صاحب‌نام چون هایک و نوزیک و فریدمن در این زمینه اهمیت دارند.

• **فریدریش فون هایک:** هایک در همه آثار خود همچون *راهی به سوی بردگی اشکال* مختلف مداخله‌گری دولت در اقتصاد را زیر سؤال برده است و در مورد خطر استبداد ناشی از برنامه‌ریزی دولتی هشدار می‌دهد. در مقابل، رقابت آزاد را چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی و اجتماعی مفید می‌داند و تأکید می‌کند که با وجود رقابت نیاز به هرگونه کنترل اجتماعی آگاهانه و دخالت اجباری دولت منتفی می‌شود. از نگاه هایک بین اشکال مختلف دخالت و کنترل دولت از قبیل کمونیسم، فاشیسم و غیره از نظر منفی بودن آثارشان، تفاوتی نیست. دخالت دولت همواره مانع آزادی و مخرب است و همواره مانع رقابت آزاد به مثابه بهترین شیوه سازمان‌دهی اجتماعی است. وی استدلال می‌کند که دخالت و کنترل دولتی زمینه‌ساز توتالیتریسم است و افراد جامعه را به سمتی می‌کشاند که مجبور به زندگی برده‌وارند. هایک ضمن تمرکز نقد خویش بر سوسیالیسم، مباحث مفصل‌تری در دفاع از لیبرالیسم ارائه کرد. یکی از نکات مهم در مباحث وی، دفاع از نظم خودانگیخته است. نظم خودانگیخته یا خودجوش بدون طرح و برنامه از پیش تعیین شده از طریق تعامل و تبادل میان انسان‌هایی که در تعقیب اهداف و منافع خویش‌اند، تشکیل می‌شود. کاراترین نظم در اقتصاد به نظر هایک نظم بازاری خودجوش است. در همین راستا هایک «عدالت اجتماعی وعده داده‌شده سوسیالیست‌ها را سرابی می‌داند که در عمل تهدیدی جدی علیه جوامع آزاد است. هایک حتی از سیستم‌های اقتصادی دولت رفاهی و کینزی به خاطر دورکردن اقتصاد از نظم خودانگیخته انتقاد می‌کند.» (Hayek, 1991: 176).

• **رابرت نوزیک:** نوزیک در ادامه نظرات حداقلی حکومت هایک، از دولتی دفاع می‌کند که اختیاراتش محدود به اموری چون اجرای قراردادهای و محافظت از افراد در برابر زور و تجاوز و فریب است. دولت حداقلی با اینکه انحصار استفاده از زور و خشونت برای حفاظت از حقوق شهروندان را برعهده دارد، اما نمی‌تواند آن‌ها را به انجام کارهایی فراتر از حدود تعریف شده مجبور کند. این دولت مجاز نیست از

قدرت خویش برای دخالت در فعالیت های اقتصادی به نام منفعت عمومی یا خیر و صلاح خود آن شهروندان استفاده کند. دخالت دولت در اموری چون اقتصاد، نقض حقوق شهروندان است. عادل ترین دولت همان دولت حداقلی است و زمانی که از مرز حداقل عبور می کند، بزرگ و ناعادل می شود زیرا به حقوق دیگران آسیب می زند. اقدام دولت بزرگ شده به بازتوزیع ثروت، در واقع نقض عدالت است. عدالت با حق مالکیت افراد تعریف می شود، نه توزیع از سوی دولت. بر این مبنا، نوزیک با تئوری عدالت رالز، مخالفت می کند (Nozick, 1974: 281).

• **میلتون فریدمن:** میلتون فریدمن با اشاره به اینکه هدف سوسیال دموکرات ها مبنی بر آمیزش منسجم بین سوسیالیسم و آزادی وجود ندارد، از ایده آزادی گسترده اقتصادی دفاع می کند. بازار با حذف کنترل دولت از سازمان فعالیت اقتصادی، منبع ایجاد اجبار را از بین می برد و موجب می شود که قدرت اقتصادی به جای آنکه در نقش نیروی پشتیبان قدرت سیاسی باشد، به صورت ابزاری برای کنترل آن عمل کند. سیستم سوسیالیستی دارای یک ایراد اساسی است زیرا قدرت در آن متمرکز است، اما در جامعه سرمایه داری برخوردار از بازار آزاد، کانون های مستقل قدرت زیادند. آزادی اقتصادی ضمن اینکه رفاه عمومی را بالا می برد، راه دسترسی به آزادی های دیگر را نیز هموار می کند. فریدمن در کتاب *آزادی انتخاب* در نقد ورود دولت به اقتصاد، نقش نظارتی دولت را زیر سؤال برده است و بر اهمیت نظارت از سوی عوامل اقتصادی بازار آزاد تأکید دارد. جامعه ای که راه برابری درآمد از طریق اجبار دولت را انتخاب می کند، نه تنها آزادی را قربانی می کند، بلکه به برابری هم نمی رسد. این سیستم راه را برای نیروهای سوءاستفاده کننده از قدرت هموار می کند. کسانی که درون دولت به نام خدمت به منافع عمومی کار می کنند، همواره تحت تأثیر منافع شخصی قرار دارند. اگر جامعه بازار آزاد را انتخاب کند، هم به آزادی بیشتر و هم برابری بیشتر دست می یابد. هرچه دولت کوچک تر و محدودتر شود، کارهای کمتر در خدمت منافع گروه های خاص قرار می گیرد و منافع عموم را بهتر نمایندگی می کند (Friedman, 2002: 104).

۳. صورت‌بندی سوم: سطح حکومت‌مندی

پس از بررسی دیدگاه‌های مربوط به حکومت و حکمرانی، در حوزه گذار در امر حکمرانی به مفهوم و صورت‌بندی نهایی این تحول یعنی حکومت‌مندی از دیدگاه میشل فوکو خواهیم پرداخت. به نظر می‌رسد که پیش از ورود به دیدگاه‌های فوکو، از منطقی معرفت‌شناسانه باید به بسترها و پیش‌زمینه‌های مفهوم حکومت‌مندی توسط متفکران پیش از او نیز به اختصار اشاره‌ای نمود. در این راستا دو متفکر در مفهوم‌بندی ایده حکومت‌مندی، تأثیرگذارند که عبارت‌اند از گرامشی و آلتوسر که هر دو از جریان مارکسیسم متأثر هستند.

گرامشی با نگرش خود که متأثر از مارکسیسم بوده است و پیش از میشل فوکو، با کاربست مفهوم هژمونی، مفاهیم قدرت و ایده‌های اعمال قدرت و سلطه را به‌عنوان زمینه‌های نگرش فوکو درباره این مفاهیم بیان کرده بود. با وجود تفاوت‌هایی میان دیدگاه‌های نظری فوکو و گرامشی، آنها در برخی زمینه‌ها مانند اینکه «قدرت از بالا تحمیل نمی‌شود» بلکه «عملکردهای قدرت و برتری آن‌ها به پذیرش مخاطب قدرت نیز مربوط است» و اینکه «قدرت در اثنای زندگی روزمره تولید و بازتولید می‌شود» و همچنین بر این موضوع که «قدرت در همه‌جا حاضر است»، اتفاق نظر دارند (هالوب، ۱۳۹۰: ۵۴-۳۰). نظریه هژمونی گرامشی بیانگر آن است که مفاهیمی چون «خودانگیختگی و رضایت» و اجماع فرهنگی که به واسطه هژمونی در جامعه مدنی پدیدار می‌شود، فرایندی را موجب می‌شود که در آن افراد به‌گونه‌ای توأمان با سلطه و رضایت، به‌جای سرکوب و زور عریان به نمایش قدرت، پیوند می‌یابند. عرصه هژمونی از سویه‌های متفاوت، با مفاهیم قدرت، ایدئولوژی، عرصه عمومی و جامعه مدنی و فرهنگ دارای پیوند است. بدین گونه است که گرامشی، عناصری چون رسانه‌ها مانند تلویزیون، خانواده، مدرسه، دین، روزنامه، احزاب سیاسی و غیره را به‌عنوان عناصر و عوامل هژمونیک قلمداد می‌کند که از طریق آن‌ها افراد به قدرت حاکم پیوند می‌خورند و این کار بدون استفاده از سرکوب و خشونت انجام می‌پذیرد. از نظر گرامشی سرکوب و خشونت در کنار دولت قرار می‌گیرد و از جهتی دیگر، «هژمونی» با «جامعه مدنی» در کنار یکدیگر قرار گرفته و این دو، توأمان درصدد جلب رضایت افراد جامعه هستند. (Thomas, 2009: 133-194).

آلتوسر نیز در مقاله خود با عنوان دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت زمینه‌های بحث حکومت‌مندی را فراهم کرده است که شباهت آرای او با فوکو را در این زمینه تا حدودی ارائه می‌کند. میشل فوکو در مطالعات خود پیرامون مسئله قدرت و سازوکارهای آن، اصطلاح فرانسوی "Dispositif" را به کار می‌برد. این مفهوم را می‌توان مترادف با مفهوم دم‌دستگاه در اندیشه آلتوسر و نظریه دم‌دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت او دانست. (Foucault, 1980: 194-288) در دیدگاه آلتوسر دولت سلطه خود را از طریق نهادهایی مانند دولت (قوه مجریه)، سازمان‌های سیاسی، احزاب سیاسی، سیستم قضایی، ارتش، پلیس و... اعمال می‌کند. این نهادها، به صورت آشکار با قدرت مرتبط هستند که می‌توان آن‌ها را دم‌دستگاه‌های سرکوب‌گر دولت دانست که نمایانگر چهره عریان قدرت دولت نیز می‌باشند؛ اما باید اشاره داشت که از نظر آلتوسر قدرت نهادهای کارگزار دیگری هم دارد که ظاهراً وجه اشتراک مشخص و مستقیمی با قدرت سیاسی ندارند. «نهاد دین، نهاد آموزش شامل نظام مدارس تا دانشگاه که عرصه روشنفکری را نیز در برمی‌گیرد، نهاد خانواده، نهادهای فرهنگی حوزه‌های گوناگون ادبیات، هنر، حتی ورزش و...» که با چهره پنهان قدرت دولت یعنی با مفهوم ایدئولوژی در ارتباط هستند (آلتوسر، ۱۳۸۶: ۳۷).

• فوکو چهره نوپدید قدرت

تا پیش از فوکو قدرت به همان مفهوم کلاسیک خود با مضمونی هابزی و تا حدودی وبری یعنی ابزار سلطه یا به‌انقیاد درآوردن دیگران به کار می‌رفت اما در دیدگاه فوکو قدرت از یک ابزار ساده محدود با کاربردی بسیار ویژه که در تملک و دارایی امر سیاسی است به نوعی موقعیت خاص که دارای ویژگی‌های غیرانحصاری است، تبدیل می‌شود. فوکو بر این باور است که قدرت از طریق نهادها و علوم انسانی عمل می‌کند و نوانخانه‌ها، بیمارستان‌ها و دانش پزشکی ابعاد عینی آن هستند (فوکو، ۱۳۹۲: ۳۶۰) او در تفسیری هستی‌شناختی بر خصلت «مویی‌شکل قدرت» توجه نشان می‌دهد که همواره در بازتاب تک‌بعدی قدرت (قدرت یعنی حکومت) رها شده است. درعین حال چهره کلاسیک قدرت با وجه تکثیرشده همراه می‌شود. چنان‌که به قول اسکمبلر فوکو در هستی‌شناسی زمان حال نیز بر قدرت زیستی در جهت مطیع

و مفقاسازی بدن ها تمرکز کرده است. (اسکمبلر، ۱۳۹۶: ۲۶۱) از این قرار «قدرت یک نهاد، یک ساختار یا یک دارایی نیست بلکه نامی است که ما به یک وضعیت پیچیده استراتژیک می دهیم». در این وضعیت او ما را هشدار می دهد که آگاهی از روند پیچیده قدرت مستلزم آگاهی از سازوکارهای فناوری های مجازات انضباطی است. (قرلسفلی، ۱۳۹۹: ۱۱۵)

در مجموع قدرت در نظام فکری فوکو، از این ویژگی ها برخوردار است: قدرت شیء نیست؛ نه تصاحب می شود، نه تقسیم می شود نه قابلیت واگذاری دارد؛ قدرت یک امکان نیست که قابلیت تصرف یا از دست دادن داشته باشد؛ قدرت با سایر حوزه ها مانند اقتصاد یا حتی جسم روابطی درونی برقرار می کند (در اندیشه فوکو رابطه بدن و قدرت بسیار حائز اهمیت است زیرا در نهایت از بدن خواسته می شود اطاعت کند، تعظیم کند، تولید کند، لذت بخشد و... . از نظر فوکو قدرت «تکنولوژی سیاسی بدن» است. از این روی اساساً در پیوند ارگانیک با سایر حوزه ها است که تبلور می یابد؛ قدرت ذره بینی ترین روابط تا کلان ترین مناسبات را پوشش می دهد و حرکت طبیعی آن از پائین به بالاست (نقیب زاده، ۱۳۸۴: ۲۹) قدرت امری است که کسی خارج از آن نیست و برای آنان که در تکاپوی خروج از سیستم آن هستند، حاشیه امنی وجود ندارد).

• فوکو و حکومت

نگاه فوکو به حکومت یک نگاه تاریخی است. بر این اساس، «حکومت کردن» یا «حکومت رانی» مجموعه ای از نهادها، رویه ها، تحلیل ها و تأملات، محاسبه ها و تکنیک هایی است که اعمال صورتی خاص و پیچیده ای از قدرت را امکان پذیر می کنند. این شیوه طبق نظر فوکو، گرایشی است که در سرتاسر غرب و از دیرباز، بی وقفه به سمت تفوق آن نوع قدرتی رهنمون شد که می توان «حکومت» نامید. البته او برای مطالعه سیر تکوین و تحول حکومت و دولت به اعماق تاریخ سرک می کشد اما نقطه عزیمت او در مطالعه دولت و حکومت شروع دوران مدرن است، یعنی از اواخر قرون وسطی به بعد که عصر رنسانس و عصر روشنگری را شامل می شود. فوکو در اینجا بر اهمیت روندهای درهم پوشانی در عصر مدرنیته تأکید می کند که آن را «حکومت مندشدن دولت» می خواند. این مفهوم را وی در برابر مفهوم «دولتی شدن

جامعه» قرار می دهد. دولتی شدن جامعه بر دخالت دولت در همه امور زندگی دلالت دارد که با الگوی حاکمیتی همخوان است. در الگوی حکومت رانی، تکنیک‌هایی که هدف اصلی آن‌ها ایجاد «وضعیت خودتنظیمی» یا به بیان بهتر فرایندهای «خودمقیدسازی» است، مطرح می شود. این عصر که زمانه شکل‌گیری دولت به مفهوم مدرن آن نیز به شمار می رود، معاصر با ظهور ماریسیلیو پادوایی و «نیکولو ماکیاولی» است. فوکو با در نظر گرفتن آثار ماکیاولی به ویژه رساله شهریار او و نیز برخی آثار دیگر اندیشمندان معاصر یا بعد از او مانند «فرانسوا دولاموت لوییه» و «گیوم دولاپرییر»، به شکلی پایه‌ای به نحوه تکوین دولت و حکومت می پردازد. فوکو به نقل از لوییه سه شکل از حکومت شامل اداره درست «خود» که می توان آن را موضوع اخلاق دانست؛ اداره درست خانواده که در حوزه اقتصاد می گنجد؛ و اداره درست حکومت و دولت که موضوع علم سیاست است (فوکو، ۱۳۸۴: ۱۳) را مطرح نموده و بررسی می کند. فوکو در خلال این بررسی به این نتیجه می رسد که بین این سه عامل پیوستگی ذاتی وجود دارد یعنی از اولی به دومی و دومی به سومی نوعی وابستگی برقرار است. ناگفته پیداست که اقتصاد به عنوان حلقه اتصال دو عامل دیگر از جایگاه برتری برخوردار است و به زعم فوکو واردکردن عنصر اقتصاد به عمل سیاسی، مسئله اساسی حکومت کردن است از این روی او هم‌رأی با دولاپرییر می گوید: «حکومت چیدمان درست چیزهایی است که مسئولیتشان را برعهده گرفته‌ایم تا به سمتی مناسب هدایت شوند» (فوکو، ۱۳۸۴: ۱۵). میشل فوکو با عنایت به چنین برداشتی از فرایند حکومت، کلیدواژه جدیدی را به عرصه اندیشه سیاسی می افزاید به نام «حکومت مندی». خود او درباره این کلیدواژه جدید می گوید: منظور من از حکومت مندی سه چیز است: نخست، مجموعه‌ای از رویه‌ها، نهادها، محاسبات، تاکتیک‌ها که بر سه پایه «جمعیت، اقتصاد سیاسی و امنیت» استوار شده‌اند؛ دوم، استیلائی حاکمیت برتر و انضباط [تأسیس حکومت] در راستای توسعه دانش و تقویت بروکراسی و سوم، فرایندی که از قرون وسطی آغاز شده و تا زمان حال ادامه یافته است و طی آن دولت از شکل ابتدایی شبانکارگی آن به وضعیت حکومت مند کنونی تغییر ماهیت داده است. (فوکو، ۱۳۸۴: ۲۷).

میشل فوکو با تقسیم نمادین وظائف حکومت به وظائف شبان یا پلیس می افزاید: هدف نهایی قدرت شبانی تضمین رستگاری فردی در جهان آخرت است اما هدف نهایی

پلیس، رستگاری در این جهان از طریق تضمین بهداشت، امنیت، آموزش و... است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۸۵). کلیدواژه حکومت‌مندی مورد نظر میشل فوکو، گویی ترکیب وظائف و اهداف شبان و پلیس است، یعنی گسترش رفاه همراه با تعمیق معنویت. فوکو اگرچه ممکن است از طرح فرایند حکومت‌مندی اهداف متعددی داشته باشد اما بی‌شک او دو هدف را بر سایر اهداف اولویت می‌دهد: توانمندسازی حکومت از راه به‌کارگیری دانش و تقویت بدنه آن به‌وسیله نیروهای دانا و توانا که این رویکرد به شکل‌گیری دولت یا حکومت موفق در خدمت همه اقشار جامعه و نه فقط طبقه برخوردار می‌انجامد و همچنین نزدیک‌کردن هرچه بیشتر حکومت و جامعه به یکدیگر به نحوی که دولت و مردم رقیب یکدیگر نباشند بلکه رفیق و یاور هم باشند.

در تعریف میشل فوکو، حکومت یعنی چیدمان درست چیزهایی که مسئولیتشان را برعهده گرفته‌ایم تا به سمتی مناسب هدایت شوند. در این تعریف چند نکته قابل رصد است: اول آنکه حکومت یک چیدمان درست است. دوم آنکه بخش‌های این چیدمان همان مواردی هستند که ما مسئولیت اجرای آن‌ها را برعهده داریم. سوم آنکه، وظیفه داریم این چیدمان را به سمتی مناسب هدایت نماییم. چهارم آنکه مسئولیت‌ها و این سمت مناسب از قبل تعیین نشده‌اند و باید در خلال روابط بین‌ذهنی گفتمانی تعیین و تبیین شوند.

فوکو برای تبیین حکومت‌داری خوب از کلیدواژه «حکومت‌مندی» استفاده می‌کند. این کلیدواژه جدید از دو بخش «گاورن» به معنی حکومت‌کردن و «منتالیتی» به معنی عقلی و فکری تشکیل شده است که معنی تحت‌لفظی آن حکومت بر اساس عقلانیت یا به‌کارگیری فکر و عقل در حکومت می‌شود. فوکو تحلیل‌های خود از حکومت‌مندی را تنها در سازمان‌های سیاسی یا قدرت سیاسی دولت محدود و منحصر نمی‌کند بلکه حکومت‌مندی را نوعی هنر خوب حکومت‌کردن می‌داند که وظیفه آن بسیار گسترده‌تر از امور اجرایی روزمره و هدایت جامعه است. در این تعریف، فوکو معتقد است حکومتی موفق است که بتواند مرزهای آرمان‌گرایی را به مرزهای واقع‌گرایی نزدیک نماید. او برای این منظور دو رویکرد را پیشنهاد می‌نماید: توانمندسازی دولت از طریق تبیین دقیق

وظایف برنامه‌ریزی و نظارتی و واگذاری تصدی‌گری به بخش‌های غیردولتی و نیز جذب و به‌کارگیری نیروی انسانی آموزش‌دیده و متخصص در بدنه بروکراسی کشور و فراهم‌ساختن زمینه شکل‌گیری دولت مدنی از طریق مساعدت به راه‌اندازی شبکه‌های اجتماعی محلی و منطقه‌ای، تشویق و هدایت فعالیت‌های داوطلبانه مدنی و واگذاری برخی از مسئولیت‌های دولت به این نهادها. در دیدگاه فوکو حکومت خوب هم دارای قدرت سخت و هم دارای قدرت نرم است اما چون حکومت را هنری می‌داند که نیازمند خلاقیت و ظرافت است، توصیه می‌کند حکومت با استفاده از قدرت نرم دست به کار اقتناع جامعه شود و اندیشه تحمیل و سرکوب را به کناری نهد. (کولیر، ۲۰۰۹: ۶). در تحلیل نهایی حکومت‌مندی فوکو باید خاطر نشان کرد که چشم‌انداز حکومت‌مندی فوکو، راهگشای حوزه‌ای جدید است که سه مسئله دولت، قدرت و سوژه، در آن از طریق تکنیک‌های استیلا و تکنیک‌های خودبرقرارشده، به هم مربوط می‌شوند. چشم‌اندازی که در پی توجه به حقیقتی است که همراه با ابژه‌های دانشش، از خلال فناوری‌های متفاوت و دستخوش حکومت، بر ساخته می‌شود. (Foucault, 2007: 16).

فوکو تغییر در ابزارها، ابژه‌ها و اهداف قدرت را حکومت‌مندی می‌داند که نه فقط از طریق نهادهای رسمی بلکه استراتژی‌های حکومت‌پذیری برای هدایت رفتار سوژه‌ها و تقید بدن‌های مطیع است. از سوی دیگر این بحث نوپدید اهمیت فضا را در امر سیاسی بیش‌ازپیش روشن می‌کند. در اینجا همان‌طور که پیش از این امثال گرامشی و بعد آلتوسر توجه کرده بودند، نهادهایی چون مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، ارتش و دیگر عرصه‌های زندگی روزمره وارد بحث قدرت و حکومت‌مندی می‌شوند. فوکو می‌خواهد توجه ما را به سه سطح قدرت جلب کند: سطح نخست شامل نهادها، رویه‌ها تحلیل‌ها و تأملات، محاسبه‌ها و تاکتیک‌هایی است که اعمال اشکال کاملاً خاص و پیچیده قدرت را ممکن و میسر می‌کنند. آماج اصلی این اعمال قدرت، جمعیت است و دانش اصلی آن اقتصاد سیاسی است و سامانه‌های امنیتی را می‌توان به‌عنوان ابزارهای ذاتی تکنیکی آن قلمداد کرد. سطح دوم جریانی است که در جهان غرب و از گذشته در جهت برتری آن قدرتی حرکت کرده است که آن را حکومت نام‌گذاری کرده‌اند و در میان تمام انواع دیگر

قدرت، دارای برتری ویژه‌ای است. این برتری یعنی با خود گونه‌ای از حاکمیت و انضباط را به همراه دارد که از جهتی توسعه‌دهنده کامل دستگاه‌های خاص حکومت شد و از جهتی دیگر موجبات توسعه مجموعه کاملی از دانش‌ها را فراهم آورد. در سطح نهایی، حکومت‌مندی از نظر فوکو، نتیجه فرایندی است که به واسطه آن، دولت عدالت قرون‌وسطی در سده‌های پانزدهم و شانزدهم که به دولتی اداری تبدیل شده بود، به تدریج حکومت‌مند گردید (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۶۱).

اصطلاح حکومت‌مندی این امکان را به فوکو می‌دهد که بنا به تصور رایج آنچه را که با عنوان دولتی‌شدن جامعه فهمیده می‌شود، به منزله حکومت‌مندشدن دولت تفسیر کند. او حکومت‌مندشدن دولت را شرطی می‌داند که هم شرط محدودیت دولت است و هم علت تداوم آن. از نظر فوکو حکومت‌مندی در عین حال که یگانه فضای مبارزه و نبردهای سیاسی است، علت بقای دولت نیز به شمار می‌آید (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۶۲). هیندس منظور فوکو از دولتمندشدن حکومت را به معنای گنجاندن خود دولت به عنوان مجموعه‌ای از ابزارها در داخل برنامه‌های وسیع‌تر حکومت می‌داند. بر اساس تفسیر او از آرای فوکو ارگان‌های دولت در مقایسه با بقیه به عنوان یک مجموعه از ابزارهای حکومت بوده و به مثابه بخشی از جمعیت که باید بر آن‌ها حکومت شوند، ظاهر می‌شود (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۲۸).

فوکو تاکتیک‌های حکومت را در تعریف اینکه چه اموری در حیطه ارتباط با دولت است و چه اموری در حیطه ارتباط با دولت نیست، چه مسائلی مربوط به حوزه عمومی است و چه موضوعاتی مربوط به حوزه خصوصی است و به بیانی دیگر هر آنچه دولتی است و هر آنچه غیردولتی است، تعیین‌کننده می‌یابد. چیزی که از نظر رز و میلر به معنای فراتر رفتن قدرت سیاسی از محدوده‌های دولت است (Rose & Miller, 1992: 177).

نتیجه‌گیری

این مقاله به جهت تحلیل مسئله حکمرانی در اندیشه سیاسی معاصر، ویژگی‌های آن در راستای کوچک‌شدن دولت و همچنین تحولات مربوط به امر حکومت و حکمرانی و فرایند گذار در این حوزه به نگارش درآمد. نگارندگان مقاله کوشیدند تا ضمن تحلیل صورت‌بندی‌های

متفاوت حکومت، به بیان مبانی نظری ویژگی‌های آن‌ها بپردازند. نشان داده شد که هدف مقاله رویکردی نظری به مسئله حکمرانی در نظریه سیاسی معاصر بوده است. نظریه سیاسی معاصر در حوزه حکمرانی با سه نوع صورت‌بندی متفاوت از صورت‌بندی نوع اول یعنی حکومت به صورت‌بندی نوع دوم حکمرانی و سپس صورت‌بندی نوع سوم یعنی حکومت‌مندی در دوره کنونی رسیده است. در صورت‌بندی نخستین یا حکومت، آرای ماکس وبر مورد بررسی قرار گرفت تا تعریف او از حکومت و دولت مبنی بر به‌کارگیری انحصاری زور مشروع در قلمرویی خاص، به عنوان مبنایی برای حکومت مورد توجه قرار گیرد. سپس در فرایند تحولات گذار از حکومت به مسئله حکمرانی خوب پرداخته شد و نشان داده شد که حکمرانی خوب از حیث بنیان‌ها و عملکرد و نیز دیدگاه‌های متفکرانی چون فوکویاما و نیز اندیشمندان مکتب نئولیبرالیسم از رویکردی متفاوت با تأکید بر نقش بازیگران فرادولتی و نه فقط دولت برخوردار است. در نهایت در صورت‌بندی سوم یعنی مرحله حکومت‌مندی تلاش بر آن بوده است تا دیدگاه میشل فوکو متفکر رویکرد انتقادی معاصر را مورد توجه و ارزیابی قرار دهیم. نگارندگان به این نتیجه رسیدند که حکومت‌مندی فوکویی بر مسئله محدودیت اختیارات دولت و حضور دولت به عنوان تنها یکی از اجزای حکومت‌کردن در میان سایر اجزای حاکمیتی، تأکید ویژه دارد. رویکرد فوکویی امروزه به عنوان رویکردی نوین در حوزه تعریف حکومت و محدودیت اختیارات دولت به نحوی بسیار عمیق‌تر، واقعیت عملکرد دولت‌ها و حکومت‌ها در دنیای معاصر و اندیشه سیاسی معاصر را برای همگان عرضه می‌کند.

منابع

- اسکمبلر، گراهام (۱۳۹۶)، هابرماس، نظریه انتقادی و سلامت، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: علمی و فرهنگی.
- آلتوسر، لویی (۱۳۸۶)، ایدئولوژی و سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت، ترجمه روزبه صدرآرا، تهران: نشر چشمه.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۵)، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی.
- تاملینسون، جان (۱۳۸۱)، جهانی‌شدن و فرهنگ، ترجمه محسن حکیمی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- دلوز، ژیل (۱۳۸۶)، فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- سایمونز، جان (۱۳۹۰)، فوکو و امر سیاسی، ترجمه کاوه حسین زاده راد، تهران: نشر رخداد نو.
- فوکو، میشل (۱۳۷۰)، درباره روشنگری چیست: کانت، ترجمه همایون فولادپور، فصلنامه کلک، ۲۲، ۴۸-۵۷.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴)، حکومت‌مندی، مجله گفتگو، ۴۴، ۷-۳۲.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹)، تئاتر فلسفه (مقالات مجموعه)، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل و آرون، ریمون (۱۳۹۲)، در باب تاریخ اندیشه، ترجمه محسن حسینی، تهران: نشر فرهنگ جاوید.
- قرلسفلی، محمدتقی (۱۳۹۹)، سیاست کرونا؛ مابین رتروتوپیا و اتوپیا، تهران: نشر امیدصبا.
- گریفتس، مارتین (۱۳۸۸)، دانشنامه روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- نش، کیت (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۴)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات سمت.
- هارت، مایکل و نگری، آنتونیو (۱۳۸۷)، انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران: نشر نی.
- هالوب، رناته (۱۳۹۰)، آنتونیو گرامشی: فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر چشمه.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۹)، سیاست، ترجمه عبدالرحمان عالم، تهران: نشر نی.
- هیندس، باری (۱۳۸۰)، گفتارهای قدرت: از هابز تا فوکو، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: نشر و پژوهش شیراز.
- Bernstein, Richard (1974), *Reconstructing Social and Political Theory*, Bristol: Methuen.
- Collier, S.J. (2009), *Topologies of Power: Foucault's Analysis of Political Government Beyond 'Governmentality'*, *Theory, Culture & Society*, 26(6), 78-108.
- Dallmayr, Fred (1981), *Beyond Dogma and Despair, Toward a Critical Phenomenology of Politics*.
Notredame: University of notredame.
- Foucault, Michel (1988), *Technologies of The Self: A Seminar with Michel foucault*, By Michel Foucault, Luther H. Martin, Huck Gutman, Amherest. The University of Massachusetts Press.
- Foucault, Michel (1980), *Power/Knowledge; Selected Interviews and Other Writings 1972-1977*. (ed colin gordon..)

- Foucault, M (2007), Security, Territory, and Population: Lectures at The College De France, 1977-78. New York: Palgrave Macmillan.
- Friedman, Milton (2002), Capitalism and Freedom, Chicago and London: the University of Chicago Press.
- Fukuyama, Francis (2013), What is Governance?, ecd working paper (314).
- Goodin, Robert and Kingemann, Dieter (1998), Handbook of Political science, London, Oxford Press.
- Habermas, Jurgen (1974), Introduction to Critical Theory, Berkeley: University of California.
- Hall, John and Ikenberry, G (1989), The State, Milton Keynes: Open University Press.
- Hayek, Friedrich and A, Von (1991), The Road to Serfdom, London and New York: Routledge.
- Heywood, Andrew (2008), Global Politics, London: Palgrave Foundation.
- Johnson, James (1997), Communication, Criticism and The Postmodern Consensus, Political Theory, 25(4), 563-578.
- Nozick, Robert. (1974), Anarchy, State, and Utopia, Oxford: Blackwell.
- Ohmae, Kenichi (2008), The End of Nation State, The Globalization Reader. London Blackwell.
- Osborn and Gaebler (1992), Reinventing Government, New York, Addison, Wesley.
- Rose, n. and P. Miller (1992), Political Power Beyond the State: Problematics of Government. British Journal of Sociology, 43(2), 172-205.
- Thomas, Peter (2009), The Gramscian Moment; Philosophy, Hegemony and Marxism, Boston: Brill.
- Weber, Max (1958), Politics as a Vocation, in from Max Weber: Essays in Sociology, and ed.H. New York: Free Press.